



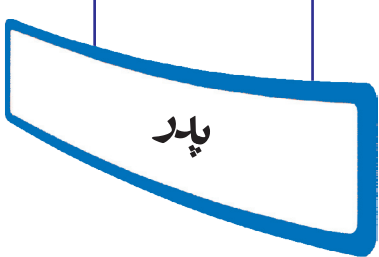
چگونه و چرا معلم تحقیر می‌شود؟

فیروزآبادی، پورسینا همدانی، خواجه نصیر توسی، امام فخر رازی، فارابی، خواجه نظام الملک توسی، ناصر خسرو قبادیانی، سعدی شیرازی، دکتر حسینی و... در زمره هزاران معلمان ایرانی هستند که جهانیان را از چشمه معرفت خود، سیراب کرده‌اند. ایران در زمینه‌های علوم مختلف، معلماتی مبرز داشته و کم‌وبیش مردم دنیا، ایران را گاهواره تعالی و ترویج افکار می‌دانند. در باور ملل مختلف، شوق و علاقه ایرانی به هنر والای معلمی زبانزد است. توده مردم ایران نیز، معلم را انسانی بی‌آلایش و شایسته تکریم می‌دانند. اعتبار و منزلت و شوکت معلم، همیشه مورد رشک و غبن و غیبه

صاحبان سایر حرف و مشاغل بوده. وقتی محاکم قضایی، امضای معلمی را زیر هر قول‌نامه یا قراردادی، می‌دیدند؛ چشم‌پسته بر صحت آن، مهر تأیید می‌زدند. در شهرهای کوچک و روستاها و عشایر، خوانین و کدخدایان و ثروتمندان و معاریف قوم، افتخار می‌کردند که به معلم زن بدهند. در جشن و مهمانی‌ها، او را بر صدر می‌نشاندند. ورد زبان پیر و جوان روستاها، این بود که آقا معلم این طور گفت؛ آقا معلم آن‌طور گفت. به‌عنوان مشتی نمونه خروار، در روستای جگردان هنگام از توابع شهرستان قیر و کارزین، معلم حق نداشت که همراه خودش، رختخواب و پار و بنه کدخدا و سایر اهالی، به‌سر می‌برد. مردم بر سر زندگی بی‌پایور؛ زیرا تمام سال تدریس در خانه مهمانی او، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و رقابت می‌کردند. اولیای دانش‌آموزان، در کمال غرور، به همدیگر فخر می‌فروختند که آقا معلم قول داده فردا ناهار، منزل ما را نورباران کند. در سایر روستاهای شهرستان و چه‌بسا

از دیرباز، در همه ادیان و آیین‌ها و کیش‌ها و منش‌ها و مکاتب بشری، معلمی رسالتی سترگ و مهارتی پر مهابت و شغلی پر مشغله بوده و هست. تاریخ ایران نیز گواهی می‌دهد که ایرانیان، سهم بسزایی در آفرینش تمدن و فرهنگ جامعه جهانی داشته‌اند. چهره‌های تابناکی از اقلیم ایران برخاسته‌اند که قلم و بیان‌شان بر هفت‌اقلیم جهان، قرن‌ها کدخدایی می‌کردند و هنوز دل‌ودماغ اهالی معرفت را می‌نوازند. عبدالله ابن مقفع (روزبه

گذرانده و اعتقاد دارد که آموزش‌وپرورش، زیربنای توسعه هر ملت است. یک پدر خوب، علاوه بر پدری کردن برای فرزندش، گاهی باید در قالب یک دوست ظاهر شود چراکه این کار باعث موفقیت بیشتر فرزندش می‌گردد. پدرم همواره در سختی‌ها و تلخی‌های زندگی، با امید و لبخند، شیرینی زندگی را نمایش می‌دهد. گاهی اوقات ناراحتی و هراس را در درون او می‌بینم اما هرگز اجازه نمی‌دهد که ما متوجه و نگران شویم. دختر که باشی می‌دانی، عشق یک دختر و استوارترین پناهگاه زندگی‌اش پدرش است. او شخصیت بسیار پاکی دارد و در عین حال باگذر و پر اقتدار است. خوب می‌دانی چگونه در برابر توفان‌های بی‌رحم و مصیبت‌های مکرر زندگی ایستاده است. گاهی غصه‌هایی اندازه یک کوه را در درون خود دارد و چقدر سخت است دیدن چشمان غمناک بزرگ‌مرد زندگی؛ اما تا وقتی صبوری، تحمل نامهربانی‌ها را می‌بینم، سهم باباهای ما از زندگی است؛ چه می‌توان کرد؟! اعتراف می‌کنم که پدرم باعث فخر من و خانواده‌ام است. من خداوند را به خاطر



پدر

توصیف شخصیت پدر، کار ساده‌ای نیست. نوشتن درباره پدر، ارادت می‌خواهد و ادب و من به‌اندازه دانش ناقص می‌نویسم نه به‌اندازه ارادت. او همسفر روزهای کودکی‌ام بوده. چه بنویسم که مانند صبرش، در فراز و نشیب‌های زندگی امروزی، زیبا باشد. از نظر من، پدر، همواره مرکز دانایی و آگاهی در خانواده است. اگر پدر را به داستان تشبیه کنم، بدون شک او معنای کامل یک داستان حماسی است. حماسه‌ای از مردانگی، شجاعت، اقتدار و صلابت. پدرم همیشه قهرمان زندگی‌ام باقی خواهد ماند. مهارت‌های مختلف زندگی را به من می‌آموزد. سال‌های زیادی از عمرش را در مسیر تعلیم و تربیت

وسایل ارتباطی و رفاهی که به‌ظاهر برای کسب علم و پیشرفت است؛ جای روابط عاطفی، عشق و محبت را گرفته است. جوانان امروز، علاوه بر فعالیت‌های روزانه، به‌جای اینکه حتی برای یک ساعت جوابگوی چشم‌انتظاری‌های این عزیزان باشند، تمام‌وقتشان را با تلفن همراه خود می‌گذرانند! ای کاش، این دشمن عاطفه و محبت را که این گونه در دست گرفته و مانند جان از آن مواظبت می‌کنند؛ کنار می‌گذارند و دست‌های زحمت‌کشیده پدربزرگ و مادربزرگشان را که حال، پر از چین‌وچروک است؛ در دست می‌گرفتند و بوسه‌ای به آن می‌زدند و به‌جای نگاه کردن به صفحه تلفن همراه خود، به چشمان پر از انتظار و محبت‌آمیز این بزرگان می‌نگریستند و عشق واقعی را در آن می‌دیدند. بسی جای تأسف است که تعداد زیادی از این گوهرهای گران‌بها، در خانه‌های سالمندان، یکه و تنها، چشم‌انتظار لحظه دیدار عزیزانشان هستند و با آرزوی دیدار آنها، روز را به شب و شب را به روز می‌رانند. ولی آفسوس که چشمان به در دوخته این عزیزان، هنگام غروب، غمگین و ناامید از دیدار فرزندان و نوادگانشان است. بیایید علاوه بر محبت و احترامی که به



حقوق سالمندان

«سالمند» یعنی کسی که سال‌ها زندگی کرده است. در بعضی از خانواده‌های ایرانی، افراد سالمندی زندگی می‌کنند که زمانی آنها خانواده‌ای را اداره می‌کردند و برای آرامش، رفاه و آسایش خانواده خود زحمات زیادی کشیده‌اند. اکنون که به سن سالمندی رسیده‌اند؛ وظیفه اعضای خانواده یعنی فرزندان است که از آنها مراقبت کنند تا شاید بتوانند گوشه‌ای از زحمات این عزیزان را جبران کنند. گاهی فکر می‌کنم آیا ما نیز می‌توانیم مانند پدربزرگ و مادربزرگمان که اکنون به آنها سالمند می‌گوییم مهربان و از نظر عاطفه، آنقدر درک داشته باشیم که آن همه عشق و علاقه را جبران کرده و جوابگوی محبت‌شان باشیم؟ متأسفانه در این دوران از زندگی انسان‌ها،



پدری که آرام‌بخش و تکیه‌گاه من است شکر می‌کنم. او همواره قهرمان زندگی من باقی خواهد ماند.

پردیس نیرومند، کلاس هفتم
آموزشگاه شهید رضایی هنگام، شهرستان قیر و کارزین

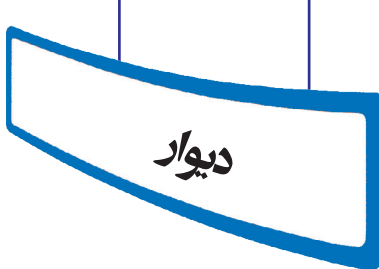


علی یدملت، پایه هشتم،
مجتمع آموزشی هوشمند شیراز



بیایید از امروز شروع کنیم. دست از اختلافات برداریم تا بتوانیم دنیایی با یک پرچم بسازیم.

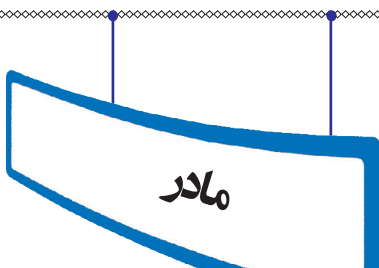
آرش گرگ،
پایه ۷ متوسطه اول
مجتمع هوشمند غیردولتی
امام رضا (ع) شیراز



دیوار

تا حالا به دیوارها دقت کردی؟! آره همون جسم سنگی و تشکیل شده از آجر و سیمان و گچ. حتماً با خود میگی آره، معلومه، دیوار اتاق، دیوار خونه، دیوار کوچه و خیابون.

آره، ولی من می‌خوام برداشت جدیدی از دیوار رو ارائه بدم. دیوارها همیشه بی‌روح نیستند. اونا جذابیت خودشون رو دارن. غم‌انگیز، شادی‌آور یا آرزو پرور و... بعضی دیوارها مثل دیوار برلین‌اند. یک سد بزرگ که تو رو از اون چیزی که بودی دور می‌کنند. حق و حقیقتی که متعلق به تو بوده و اون رو ازت گرفتند و باید برای به دست آوردنش بجنگی و حتی تاوان بدی تا دیوار به گذشته خودت برگردی و آزادی و استقلال رو پس بگیری. بعضی دیوارها مثل دیوار چین هستند. بهت



مادر

ای مادر، ای جانم، ای سرورم، جانانم! ای که از فجر، پر نورتری، ای که از دوست، خوش‌روتری، ای که از گل خوشبوتری، ای متعبد بستم، ای مادرم، تاج سرم! چه خون‌دل‌ها که نخوردی و چه از خودگذشتگی‌ها که نکردی. چه زحمت‌ها که نکشیدی و چه خرج‌ها که نکردی. چهارده سال گذشت. چهارده سال! همان طفل یک‌روزه‌ای که با نسیم ملایمی سردش می‌شد و با نور کم‌رنگی که از روزنه‌ای می‌تابید؛ گرمش می‌شد و هیچ‌چیز از جهان نمی‌دانست؛ هم‌اکنون چهارده سالش شده است. او دیگر نوزاد نیست.



زنگ انشا

ای نادان! چند بار بگم این انشا رو من توی اینترنت دوست دفعه خودم! چرا به درس انشا اهمیت نمی‌دی؟! جلسه بعد باید والدینت بیان تا بهت اجازه ورود به کلاس بدم! ای انسان فاقد شعور.

این جملات از زبان معلم انشایی شنیده می‌شد که چندان میلی به خوش‌رویی نداشت و تنها هدف از نوشتن انشا را یادگرفتن نحوه کاربرد علائم نگارشی و رعایت نکات دستوری می‌دانست. نمره دادن او هم بر اساس سلیقه و نمره‌ای بود که دانش‌آموز در درس ادبیات فارسی گرفته. کسی نیست به این دبیر محترم بگه: نمره انشا چه ربطی به نمره فارسی داره؟!

بشنیدند. اگر او حیائاً و برحسب مورد، کودکی را تشبیه می‌کرد؛ همه یک دهن می‌گفتند: چوب معلم گله، هر که نخورده خله. شکم او فقط به گوشت شکار و بره و کبک و تپو، عادت کرده بود و با غذاهای دیگر سر ناسازگاری داشت. معلم امین و دلسو و طرف اعتماد همه بود. تدریس منحصر به ایام رسمی و ساعات مقرر هفتگی نبود. روزهای تعطیل و شب‌ها و هر وقت که او اراده می‌کرد و یا دانش‌آموز نیاز داشت؛ کلاس درس برقرار می‌شد. راستی چه شد آن‌همه کیا و بیا؟! چه شد آن همه لطف و صفا؟! به کجا رفت آن حشمت و صولت؟! آیا حکومت در تحقیر معلم مقصر است یا جامعه؟ رادیو و تلویزیون یا روزنامه‌ها؟! اختلاط و آمیزش فرهنگ شرق با غرب یا بحران هویت؟! فاقد ارزش شدن مدرک یا رفازدگی نسل امروز و فردا؟! مدارس غیردولتی بدون شناسنامه معتبر یا مدارس دولتی محروم از اقل بودجه و سرانه ضروری دانش‌آموزی؟! مجلس



یا دولت؟! راستی آیا ما معلمان نیز گنهی داریم؟! در شمارگان بعدی، طی چندین نوبت مسلسل، بدین مهم خواهیم پرداخت.
هدایت باقری،
مسئول صفحه زنگ انشا



کمال و جمال. این رو خوب به یاد داشته باش که دیوارها فقط یک نماد هستند که تو بهوشن پروبال می‌دی. از دیوار برای خودت زندون و سلول نساز. درگیر چهارچوبش نشو و آزادانه بهش فکر کن. دیوار غصه‌ها تون کوتاه، دیوار خوشبختی هاتون بلند.

سالار آزادی،
کلاس یازدهم ریاضی،
دبیرستان محمد رسول‌الله
ناحیه ۱ شیراز



پارسا عازمی،
پایه ۷ متوسطه اول
مجتمع هوشمند غیردولتی
امام رضا (ع)



میرحسین بیات پور
پایه ۱۱ تجربی، مجتمع آموزشی
غیردولتی امام رضا (ع) شیراز

حس امنیت می‌دهند. خوشحالی که داریشون و بهش افتخار می‌کنی و می‌دونی که تو رو از دست دشمنانت حفظ می‌کنه و اینقدر برای دیگران جذابه که دوست دارند اونو داشته باشند و به تو غیبه می‌خورند و به دل خود می‌گن که کاش حال و هوا و امنیت تو رو داشتند. حسی که شاید الان کودکان کرمانشاهی اون رو بهتر از من و تو درک کنند که چه نعمت بزرگ و خوبی رو از دست دادند.

برخی دیوارها هم از جنس جسم نیستند، بلکه ساخته ذهن و خیال و خرافات خودمون هستند. مثل دیوار جهلی که در سرزمینی دختران را پوچ و بیهوده می‌خواندند. آنها را زنده‌به‌گور می‌کردند. دیوارهایی که فقط یک محمد می‌خواهد تا بتواند آن را ویران و نابود سازد. البته قبل از محمد هم آزادمدانی این دیوار را ویران کرده بودند؛ ولی جهل تا فضا را مساعد دید؛ فرصت را غنیمت می‌شمارد. حالا، دوباره به اون دیوار روبه‌روت نگاه کن. ببین برای تو چه رنگ و لعابی داره. شادی‌آور و جذابه یا آینه دهه؟! اگر لحظه‌ای احساس کردی که برای تو عذاب‌آور است، بلندشو و پتک خیالت رو به دست بگیر و محمد قصه خودت باش و آن را تخریب کن و دیوار بزرگ و مستحکمی بساز از جنس زیبایی و

کمی بزرگ‌تر شده. زندگی و رشد، برای این نوزاد، در دوران نوزادی، کار سختی نبود. فقط باید هر چه مادر می‌داد، می‌خورد. هر چه مادر می‌نوشتند، می‌نوشتید و هر وقت هم می‌گفت بخواب، در آغوش گرم مادر می‌خوابید. اینجا قهرمان کسی دیگر است. کسی که پیامبر اکرم (ص) در وصفش فرموده‌اند که بهشت زیر پایش است. کسی که چهار حرف نامش، مخفف واژگان پاک و نابی چون: «مهربان»، «خودگذشته»، «دوستدار» و «راه‌نما» است. فریدون مشیری در مدح «مادر» می‌فرماید:

تاج از فرق فلک برداشتن،
جاودان آن تاج بر سر داشتن،
در بهشت آرزو ره یافتن،
هر نفس شهیدی به ساغر داشتن،
روز در انواع نعمت‌ها و ناز،
شب بتی چون ماه دربرداشتن،
صبح از بام جهان چون آفتاب
روی گیتی را منور داشتن،
بر تو ارزانی ک ما را خوش‌تر است،
لذت یک‌لحظه «مادر» داشتن.

البته چون خودش معلم ادبیات نیز هست؛ این کار می‌کنه. اگر من رئیس دبیرستان بودم؛ هرگز تدریس این دو درس را به عهده یک دبیر نمی‌گذاشتم. جای شکرش باقی است که امسال تدریس فارسی و انشا هر کدام به عهده دبیر جداگانه‌ای است.

متأسفانه این رفتار دبیران گرامی در زنگ انشا، موجب می‌شد که ما دانش‌آموزان، شوق نویسندگی را از دست بدهیم. زنگ انشا باید فرصتی باشد برای اظهار افکار و احساسات بر کاغذ سفید؛ ولی اگر کسی جرئت اظهارنظر نداشته باشد؛ این درس خشک و بی‌روح و ضد حال می‌شود. نمره کمی هم که بعضی از معلم‌ها به انشای ما می‌دهند؛ ذوق ما را می‌خشکانند. این نمره‌های پایین، قاتل احساسات ما هستند. ولی خدا را شکر که همه معلم‌ها در نمره انشا خسیس نیستند. دبیران دانشمندی هم هستند که سر این زنگ با گفتن روایات و اشعار زیبا، علاوه بر جذب ما دانش‌آموزان به خود، باعث باز شدن افکار ما و یادگرفتن شیوه‌های نگارش می‌شوند.